

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

در بحث چهل در ثمن یک روایت صحیح‌ای وجود دارد که برخی می‌خواهند به استناد به این روایت صحیح بگویند بیع مبیع «بما حکم به المشتري» صحیح است ولو اینکه آن «ما حکم به المشتري» برای بایع معلوم نباشد. بایعی به مشتری بگوید این جنس را من فروختم به هر قیمتی که تو خودت حکم می‌کنی، مشتری هم یک قیمتی را قرار می‌دهد ولو بایع هم نداند که آن قیمت چقدر است؟ یعنی مدعای بعضی از فقها این است که بیع یک شیء «بما حکم به المشتري» ولو مجهول برای بایع باشد صحیح است.

این دسته از فقها به روایت رفاعه‌ی نخّاس تمسک کردند.^[1] مرحوم شیخ انصاری فرمود چه این بیع در مورد روایت صحیح باشد و چه بیع فاسد باشد، این روایت محتاج به تأویل است. مضمون روایت این بود که جاریه‌ای را مشتری از مالکش می‌گیرد، مالکش می‌گوید من این را به تو فروختم به آنچه که خودت حکم می‌کنی (ثمنی که خودت حکم می‌کنی). این مشتری هم جاریه را می‌آورد، از جاریه هم استفاده می‌کند و مورد مسّ قرار می‌دهد و بعد هزار درهم برای بایع می‌فرستد، مالک این را قبول نمی‌کند و ردّ می‌کند یعنی اعتراض داشته به اینکه این پول کم است.

از امام (علیه السلام) فرمودند: «أرى أن تقوم الجارية»؛ برو این جاریه را قیمت کن، چقدر قیمت دارد؟ اگر دیدی قیمتش بیش از آن است که تو به این مالک داده‌ای (یعنی مثلاً تو هزار درهم دادی و قیمت 1500 درهم است)، این مقدار اضافه را باید به مالک رد کنی، اگر قیمتش کمتر از آن است که دادی، دیگر حق نداری چیزی از مالک پس بگیری؟ (هزار درهم دادی و حالا قیمت کردی که 800 درهم است و تو نباید چیزی بگیری). بعد سائل پرسیده که اگر در این جاریه عیبی بود من چکار کنم؟ امام (علیه السلام) فرمود باید ما به التفاوت بین معیّب و صحیح را بگیری. در این روایت سه مطلب در جواب امام (علیه السلام) بود.

دیدگاه شیخ انصاری درباره روایت

شیخ انصاری فرمود اشکال این است که اگر این معامله‌ی واقع شده بین بایع و مشتری صحیح است، امام (علیه السلام) چرا فرمود جاریه را قیمت کن؟! وقتی صحیح است، بایع گفته من این را فروختم به آنچه که تو بر آن حکم می‌کنی یعنی ثمنش را خودت معین کن و این هم یک ثمنی را معین کرده پس ثمن المسمی دارد. اگر معامله صحیح است، پس همان ثمن المسمی تعیین دارد و دیگر وجهی ندارد که جاریه را قیمت کند. این بنا بر اینکه معامله صحیح باشد که نوبت به قیمت کردن و تقویم جاریه نمی‌رسد.

بنا بر اینکه این معامله، معامله‌ی فاسده باشد، چرا آنچه را که مشتری به بایع داده، نباید زیاده‌اش را بگیرد؟ (حال که تقویم کرد دید باید 500 درهم به این بایع بدهد، هزار درهم داده). حال که معامله فاسد است و نوبت به قیمة المثل و ثمن المثل رسید، باید آن اضافه را بتواند از بایع پس بگیرد در حالی که در روایت می‌گوید نمی‌تواند آن اضافه را پس بگیرد. پس ما علی کلاً التقدیرین، این روایت اشکال دارد؛ چه معامله صحیح باشد و چه معامله فاسده باشد.

مرحوم شیخ می‌فرماید هم در فرض صحت نیاز به تأویل دارد و هم بنا بر اینکه این معامله فاسده باشد نیاز به تأویل دارد و ظاهر عبارت مرحوم شیخ در مکاسب این است که می‌فرماید روی فرض اینکه معامله فاسده باشد، تأویلش زیاد است و تأویلات و توجیهاتی که مرحوم شیخ بیان می‌کنند، ظهور عبارت شیخ این است که علی فرض فساد معامله است. ابتدا این تأویلات را بیان کرده و در ادامه می‌بینیم که این تأویلات فقط منحصر به علی فرض الفساد است یا اطلاق دارد.

تأویل اول شیخ انصاری درباره روایت

تأویل ایشان این است که بایع اختیار را به دست مشتری داده و مشتری را وکیل قرار داده، شغل رفاعه نخاس برده‌فروشی بوده و قیمت برده‌ها دستش بوده و گفته حال که تو برده فروش هستی و قیمت دستت است، از جانب من وکیل باش و قیمت را معین کن و به خودت بفروش. بگوئیم خود اینکه گفته «بعتك بحکمک» این باطل است، اما اینکه امام (علیه السلام) فرموده است، بگوئیم راهش این است که علی فرض اینکه این خودش باطل باشد، تصحیحش به این نحو است که بایع یک وکالتی به مشتری داده و می‌گوید قیمت را خودت به عنوان وکیل من معین کن. اصالةً از جانب خودت قبول کن و وکالتاً از جانب من ایجاب را بخوان.

به بیان دیگر؛ اصلاً «بعتك بحکمک» معامله نیست، بلکه مقدمه است برای معامله، توطئه است برای اینکه خود این مشتری یک عقدی را (یا معاطاتی یا به لفظ)، جاری کند که ایجابش را از طرف بایع وکالةً بخواند و قبولش را از طرف خود اصالاً. در باب وکالت مثل اینکه من به یک کسی وکالت بدهم که برو این منزل من را به هر قیمتی که می‌خواهی بفروش، وکیل من است و قیمت را هر چه تعیین کند، همان متعین است.

ارزیابی تأویل مرحوم شیخ

اگر این تأویل مرحوم شیخ صحیح است، پس چرا مالک ثمن را رد کرد و قبول نکرد؟! اگر مالک به این مشتری وکالت داده (که تو برو ثمن را خودت معین کن و عقد را هم خودت بخوان)، چرا مالک هزار درهم را قبول نکرد؟ مرحوم شیخ می‌فرماید بگوئیم اینجا برای اینکه این مالک احساس غبن می‌کند و می‌گوید درست است که به تو وکالت دادم، اما وکالت دادم که تو مثل خود من باشی، مثل اینکه اگر من خودم یک خانه‌ای را که ده میلیون می‌ارزد، به پنج میلیون بفروشم، بعداً می‌توانم ادعای غبن کنم یا نه؟ بله. اینجا هم درست است که این مالک مشتری را وکیل کرده، ولی این وکیل نباید بگذارد این معامله، معامله غبنی شود. الآن بایع می‌گوید قیمتی که تو معین کردی، موجب غبن برای من است، چگونه است که اگر به همان قیمت می‌خواستم بدهم، بعداً می‌توانستم از خیار غبن استفاده کنم، اینجا هم ادعا می‌کند که غبنی واقع شده و می‌گوید رفاعه در تقویم اشتباه کرده است.

تأویل دوم مرحوم شیخ و ارزیابی آن

علت اینکه بایع این ثمن را به مشتری رد می‌کند، از باب خیار حیوان است منتهی روی دو مبنا، یک مبنا این است که بگوئیم خیار حیوان همان‌گونه که در حیوان جریان دارد، در کنیز و غلام، عبید و إماء هم جریان دارد که مرحوم خوئی در توضیحشان فقط همین را فرمودند، اما آنچه در عبارت مکاسب هست این است که بگوئیم (مبنای دوم) اینکه می‌گویند خیار حیوان «ثلاثة أيام للمشتري»، این اختصاص به مشتری ندارد و خیار حیوان در جایی که مبیع حیوان است، هم بایع خیار دارد و هم مشتری.

بنابراین توجیه اول این است که بگوئیم این وکالت بوده و مالک هم که بایع را رد کرده، «إما لظهور غبن أو لوجود خيار الحيوان للبائع على القول به»؛ اینکه بایع هم خيار حيوان دارد.

بعد از این مطلب، مرحوم شیخ می‌فرماید اینکه امام (علیه السلام) فرمود اگر قیمت بیشتر باشد («إن كانت قيمتها أكثر فعليك أن تردّ ما نقص»)، باید برگردانی (مثلاً این قیمتش 1500 است و تو هزار درهم دادی، این مانقص که 500 هست را باید برگردانی)، چند توجیه برای آن می‌توان بیان کرد (می‌گوییم چه وجهی دارد اگر این معامله باطل است، باید همان قیمتش را هر چه هست بپردازد و اگر معامله صحیح است، همان ثمنی که معین کرده را باید بدهد و نباید اضافه بپردازد. اینکه امام (علیه السلام) فرموده اگر قیمتش اکثر است، «عليك أن تردّ ما نقص»، چرا آن مقدار را باید برگرداند؟)؛

یا بایع از خيار غبنش استفاده می‌کند و معامله را به هم می‌زند، یا از خيار حيوانش استفاده می‌کند و معامله را به هم می‌زند، اما در روایت ندارد معامله به هم بخورد، در روایت می‌گوید اگر قیمتش بیشتر شد، این باید اضافه را برگرداند، حال می‌توانست بگوید اگر قیمت بیشتر شد، از خيارش که استفاده کرد معامله بهم بخورد.

البته در خيار غبن دو صورت دارد که بر خلاف خيار عيب است، در خيار عيب ما به التفاوت گرفته می‌شود، ولی در خيار غبن یا آن کسی که خيار دارد، از این خيار استفاده کرده و معامله را بهم می‌زند یا راضی می‌شود به همان که واقع شده (در خيار غبن نمی‌تواند بگوید این دو میلیون می‌ارزیده و شما یک میلیون دادی و اضافه اش را به من بده)، بنابراین، در خيار غبن؛ یا معامله توسط ذو الخيار فسخ می‌شود یا اینکه ذو الخيار باید به همان راضی شود.

بعد این سؤال در اینجا پیش می‌آید که اگر جناب شیخ این روایت را حمل بر خيار غبن می‌کند یا بر خيار حيوان، چه وجهی دارد که امام (علیه السلام) الزام می‌کند که در صورتی که قیمت بیشتر است، ما نقص را باید برگرداند. مرحوم شیخ می‌فرماید ما اینجا چند تا توجیه می‌توانیم داشته باشیم؛ توجیه اول: یک توجیه اینکه این اضافه را بدهد که مالک از خيارش استفاده نکند یعنی امام (علیه السلام) یک راهی را به این مشتری نشان می‌دهد که این مشتری ما نقص را به بایع بدهد تا بایع از خيارش دست بردارد و استفاده نکند.

توجیه دوم: این است که بگوئیم این مشتری چون با این جاریه نزدیکی کرده و او حامله شده و الآن امّ ولد شده، ام ولد برای مشتری است و اگر بایع هم آمد فسخ کرد، دیگر مسئله‌ی ثمن المسمی در کار نیست، بلکه باید قیمت المثلش را بپردازد. شما می‌دانید احکامی برای ام ولد وجود دارد و در همین جا وقتی این جاریه ام ولد شد، دیگر نمی‌شود به بایع و مالک اصلی برگردانده شود و این متعین می‌شود در ملکیتش نسبت به همین مشتری. بعد هم که این مشتری مُرد، این ام ولد خود به خود آزاد می‌شود. بنابراین دادن این اضافه، برای این است که این ام ولد شده و قیمت ام ولد تعین پیدا کرده است.

توجیه سوم: بعد می‌فرماید: «و قد يحمل على صورة طلب الجارية»؛ بگوئیم اینکه امام (علیه السلام) فرموده: «عليك أن تردّ ما نقص»، این جایی است که خود جاریه اصلاً مُرده و تلف شده و از بین رفته، اما مرحوم شیخ می‌فرماید این با قسمت بعدی روایت («قال ليس لك أن تردّها و لك أن تأخذ قيمة ما بين الصحة و المعيب»)^[2] سازگاری ندارد.

آنچه دیگران می‌خواهند از این روایت استفاده کنند که بگوئیم بیع بما حکم به مشتری صحیح است و بگوئیم جهل در ثمن به این نحو اشکالی ندارد، مرحوم شیخ جلوی این را می‌بندد و می‌فرماید این روایت قابلیت استدلال برای این مدعا را ندارد؛ زیرا بگوئیم بیع صحیح است یک اشکال دارد و فاسد است یک اشکال دارد و بعد علی فرض الفساد، ما باید این احکامی که امام معصوم (علیه السلام) در این روایت فرمودند را توجیه کنیم و نیاز به این تأویلات متعدد دارد یعنی ما علی فرض اینکه این بیع صحیح باشد فقط یک مشکل دارد، می‌گوئیم علی فرض اینکه بیع صحیح باشد چرا امام (علیه السلام) فرموده باید قیمت شود؟

چرا باید جاریه قیمت گذاری شود، همین اشکال است.

اما علی فرض اینکه این بیع فاسد باشد، یک اشکال این است که آن ثمنی که فرستاده اگر زائد بر ثمن المثل است، نمی‌گوید باید بقیه‌اش را به مشتری برگرداند، بعد اگر فاسد باشد امام (علیه السلام) می‌فرماید اینجا اگر قیمتش بیش از این بود آن اضافه را باید بپردازد که بحث خیار مطرح می‌شود، می‌گوئیم چرا اگر اکثر شد باید ما نقص را رد کند، اگر خیار غبن است! خلاصه آنکه مرحوم شیخ می‌فرماید: «التأویل فیها متعین» و بدون تأویل ما نمی‌توانیم کاری کنیم و بعد التأویل دیگر مجالی برای استدلال به این روایت برای این مدعا نیست.

دیدگاه محقق اصفهانی درباره روایت

محقق اصفهانی نیز مسئله‌ی توکیل را مطرح کرده و می‌فرماید: «و يمكن رفع المناقات بالحمل على توکیل المشتري بأن يبيع الجارية من نفسها بما يتعين في نظره لا بالقيمة الواقعية»؛ به همان قیمتی که در نظرش هست «لا بالقيمة الواقعية»؛ نه به قیمت واقعی، «ليرد المحذور»؛ تا محذور وارد شود، «فإرسال ما نقص لمكان خيار الغبن المؤكد لصحة البيع بنظره»؛ این ارسال ما نقص برای این است که خیار غبن وجود دارد و خیار غبن خودش مؤکد صحت بیعش است، «غاية الامر يدعى الغبن بالإضافة إلى المسمى الذي عينه بنظره»؛ می‌گوید نسبت به آن مسمایی که این وکیل به نظر خودش معین کرده، ادعای غبن می‌کند. تقریباً همان توضیحی که ما برای کلام شیخ دادیم، مرحوم اصفهانی در اینجا دارد.^[3]

دیدگاه محقق خویی درباره روایت

محقق خویی نیز می‌فرماید آنچه شیخ فرموده توجیه روایت نیست، بلکه این «اسقاط الرواية برأسها» است، اسقاط روایت یک چیز است و توجیه چیز دیگری است، آنچه که مرحوم شیخ در اینجا فرموده، غیر از اسقاط روایت چیز دیگری نیست. می‌فرماید کجای روایت مسئله‌ی وکالت یا مسئله معاطات آمده؟! در جایی که می‌گوئیم باید اضافه را رد کند، «عليك أن ترد ما نقص»، شیخ توجیه کرد که این ما نقص را به چه عنوان رد می‌کند؟ به عنوانی که بایع از خیار غبنش استفاده نکند، بایع را راضی کند که بایع از خیار غبنش استفاده نکند.

محقق خویی می‌فرماید خیلی خلاف ظاهر است، «عليك أن ترد ما نقص» یعنی بحث ارضاء المالك و اینکه مالک از خیارش استفاده نکند، اصلاً در کار نیست، حمل بر حبل هم خلاف ظاهر است. ظاهر روایت این بوده که از زمانی که این جاریه را گرفته تا زمانی که پول را فرستاده، پنج شش ماه که نشده، دو سه روز بعد پولش را فرستاده، حمل بر حبل هم بسیار بسیار خلاف ظاهر است. لذا مرحوم خوئی می‌فرمایند یا ما باید از این روایت رفع ید کنیم و علمش را به اهلش واگذار کنیم و یا توجیهی کنیم که با ظاهر روایت منافاتی نداشته باشد^[4]

یک توجیهی مرحوم آقای خوئی دارند که کلام محقق خوئی را ببینید، مرحوم ایروانی نیز مطلبی را بیان کرده است.^[5] فرمایش مرحوم امام را نیز مشاهده بفرمایید.^[6]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ رِفَاعَةَ النَّخَّاسِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) سَأَوْتُ رَجُلًا بِجَارِيَةٍ - فَبَاعَهَا بِحُكْمِي فَقَبَضْتُهَا مِنْهُ عَلَى ذَلِكَ - ثُمَّ بَعَثْتُ إِلَيْهِ بِأَلْفٍ مِنْهُمْ - فَقُلْتُ هَذِهِ أَلْفٌ مِنْهُمْ حُكْمِي عَلَيْكَ أَنْ تَقْبَلَهَا - فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا مِنِّي - وَ قَدْ كُنْتُ مَسِسْتُهَا قَبْلَ أَنْ أُبْعَثَ إِلَيْهِ بِالنَّعْمَنِ - فَقَالَ أَرَى أَنْ تُقَوِّمَ الْجَارِيَةَ قِيَمَةً عَادِلَةً - فَإِنْ كَانَ قِيَمَتُهَا أَكْثَرَ مِمَّا بَعَثْتَ

إِلَيْهِ - كَانَ عَلَيْكَ أَنْ تَرُدَّ عَلَيْهِ مَا نَقَصَ مِنَ الْقِيَمَةِ - وَإِنْ كَانَ ثَمَنُهَا أَقَلَّ مِمَّا بَعَثْتَ إِلَيْهِ فَهُوَ لَهُ - قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ وَجَدْتُ بِهَا عَيْبًا - بَعْدَ مَا مَسِسْتُهَا قَالَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَرُدَّهَا - وَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ قِيَمَةَ مَا بَيْنَ الصِّحَّةِ وَالْعَيْبِ مِنْهُ. » وسائل الشيعة، ج 17، ص: 365، ح 22758-1.

[2] □ «لكن التأويل فيها متعين [لمنافاة ظاهرها لصحة البيع وفساده، فلا يتوهم جواز التمسك بها لصحة هذا البيع؛ إذ لو كان صحيحاً لم يكن معنى لوجوب قيمة مثلها بعد تحقق البيع بثمن خاص. نعم هي محتاجة إلى مزيد من هذا التأويل؛ بناءً على القول بالفساد] بأن يراد من قوله: «باعنيها بحكمي» قطع المساومة على أن اقومها على نفسي بقيمتها العادلة في نظري حيث إن رفاعة كان نخاساً يبيع و يشتري الرقيق فقومها رفاعة على نفسه بألف درهم إمّا معاطاةً، وإمّا مع إنشاء الإيجاب وكالةً والقبول أصالةً، فلماً مسّها و بعث الدراهم لم يقبلها المالك، لظهور غبنٍ له في البيع، و أنّ رفاعة مخطئ في القيمة، أو لثبوت خيار الحيوان للبائع على القول به. و قوله: «إن كان قيمتها أكثر فعليك أن تردّ ما نقص» إمّا أن يراد به لزوم ذلك عليه من باب إرضاء المالك إذا أراد إمساك الجارية؛ حيث إنّ المالك لا حاجة له في الجارية فيسقط خياره ببذل التفاوت، و إمّا أن يحمل على حصول الحبل بعد المسّ، فصارت أمّ ولد تعين عليه قيمتها إذا فسخ البائع. و قد يحمل على صورة تلف الجارية، و ينافية قوله فيما بعد: «فليس عليك أن تردّها .. إلخ». و كيف كان، فالحكم بصحة البيع بحكم المشتري، و انصراف الثمن إلى القيمة السوقية، لهذه الرواية كما حكي عن ظاهر الحقائق ضعيف.» كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج 4، ص 209-208.

[3] □ «قوله (قدّس سرّه): (لمنافاة ظاهرها لصحة البيع وفسادها .. إلخ) . فإنّ المعاملة إن كانت صحيحة لزم تعين المسمى دون القيمة الواقعية، فلما ذا أمر عليه السّلام تقويم الجارية و إرسال ما نقص إلى البائع، و إن كانت فاسدة فلما ذا حكم (عليه السّلام) بتعين ما بعث به المشتري للبائع إن كانت القيمة الواقعية أقل، و يمكن رفع المنافاة بالحمل على توكيل المشتري بأن يبيع الجارية من نفسها بما يتعين في نظره لا بالقيمة الواقعية ليرد المحذور، فأرسال ما نقص لمكان خيار الغبن المؤكّد لصحة البيع بنظره، غاية الأمر يدعي الغبن بالإضافة إلى المسمى الذي عينه بنظره، كما إذا عينه البائع بنظره، فإنّ خياره ثابت، و عدم الرجوع إلى الزائد لأنّ الثمن ليس هي القيمة الواقعية بل ما عينه المشتري، فلا وجه لاسترداد الزائد، فتدبر.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط - الحديثة)، ج 3، ص: 311.

[4] □ «و هذا التأويل ليس إلا عبارة أخرى من إسقاط الرواية فإنه ليس فيها إشارة إلى الوكالة و كون المشتري وكيلًا عنه أو كون المعاملة على سبيل المعاطاة على أن ظهور عليك ليس إلّا الإلزام على الرد و ما ذكره من حمله على إرضاء المالك بإسقاط الخيار أو حملها على صورة الحبل خلاف الظاهر من الرواية جدا و على هذا فيدور الأمر بين رفع اليد عن الرواية ورد علمها إلى أهلها و بين توجيهها على نحو لا ينافي ظاهرها، و الظاهر هو الثاني و الذي ينبغي أن يقال أنها راجعة إلى أمر عرفي متعارف بين الناس من المعاملة فإن من المتعارف في زماننا خصوصا بين الحمالين أنهم لا يقاطعون في مقام المعاملة على الثمن و الأجرة بل يוכלون الأمر إلى المشتري و المستأجر. و لكن من المقطوع من القرائن ان غرضهم في ذلك ليس هو حكم المشتري و المستأجر بحيث لو نقص عنها يطالبون القيمة السوقية و إذا زاد أو طابق الواقع فينطبق الثمن عليه ففي الحقيقة أن الثمن في أمثال هذه المعاملات أمر كليّ و هو عنوان القيمة السوقية و ما زاد الذي هو قابل الانطباق على القيمة الواقعية و ما زاد دون الناقص عنها لخروجه عن دائرة الكلي. و نظير ذلك قد ذكرناه في تصوير الجامع في العبادات بين الصحيح و الأعم و قلنا بإمكان فرض كليّ يكون قابل الانطباق على الكامل و الناقص و مثلنا لذلك بلفظ الكلمة الموضوع لما يكون مركبا من حرفين و صاعدا فإنها قابل الانطباق على ما يكون مركبا من حرفين أو ثلاثة أحرف أو مزيد و أيضا مثلناه بكلمة الدار الموضوع لعرضة المشتملة على الحائط و القبة الواحدة أو أكثر فلا مانع من ان يكون الأمر في المعاملة أيضا كك، فالثمن في مثل المعاملة المذكورة هو الكلي المنطبق على القيمة السوقية و الأكثر فيملك البائع لهذا الكلي فالرواية الشريفة تدل على هذه القضية المتعارفة فلا وجه لرفع اليد عنها أو تأويلها على نحو يكون إسقاطا لها فيكون ح وجهها لإلزام المشتري على رد الناقص لكونه أقل من القيمة التي وقع عليها البيع فيقع قوله (ع) فعليك، إلخ، في موقعه و من هنا ظهر بطلان ما ذهب إليه صاحب الحقائق أيضا من حمل الرواية على القيمة السوقية لما عرفت ان الثمن هنا كليّ و هو القيمة السوقية و ما فوقها كما لا يخفى. و بالجملة فلو قال البائع بعتك بسعر ما بعته أو علم المشتري بأن ما اشتراه من البائع فليس ثمنه زيد من القيمة السوقية فهي مضبوطة في السوق و أن لم يعلم هو بالقيمة

تفصيلاً فلا دليل على فساد هذا البيع للجهالة، فإنها ليست على نحو تكون موجبة لعدم العلم، بأن الثمن أو المثل مال أو ليس بمال أقل أو أكثر، على نحو يوجب الخطر بحيث يتوقف العقلاء أيضاً في اعتباره بيعاً و إن كان هذا أيضاً محل تأمل فإنه لا دليل على هذا و أنه بدون المنشئة إلا أن يكون هنا إجماع على البطلان فما عن الإسكافي من صحة البيع إذا قال البائع بعثك بعسر ما بعته في غاية المتانة، لا وجه له فإنه إن كان البيع غررياً فيكون باطلاً فليس له خيار و إن لم يكن غررياً فيصح و أيضاً ليس له خيار كما هو واضح.» مصباح الفقاهة (المكاسب)، ج5، ص: 322-320.

[5] «تعيّن التأويل فيها على كلّ حال و حتّى بناء على صحّة البيع لمنافاة صحّة مع ما في الرواية من دفع قيمة المثل مبني على أن يكون المراد من البيع بحكم المشتري في الرواية البيع بتعيينه المطلق أمّا إذا كان المراد تعيينه لقيمة المثل إذ كان نخاساً في مورد الرواية من أهل الخيرة بالقيمة السوقيّة فيكون تعيينه طريقاً محضاً لا موضوعاً تماماً و لا جزءاً فيكون المراد من البيع بحكمه هو البيع بقيمة المثل من غير دخل لحكمه على وجه الموضوعيّة فلا تكون حاجة إلى التأويل بل تنطبق الرواية على القاعدة توضيحه أنّ البيع بحكم المشتري في الرواية يحتمل لمعان أربعة الأوّل البيع بما حكم به المشتري بمقتضى ميله و رغبته لأن يكون ثمناً واقعاً بإزاء المبيع و هذا إن صحّ تعيّن أن يكون ما عيّنه للثمنيّة هو الثمن و لم يكن وجه لدفع قيمة المثل كما في الرواية إلّا على وجه التبعّد كما ذهب إليه صاحب الحقائق و لذلك حكم المصنّف بتعيّن التأويل على كلّ حال و كذلك الكلام في الاحتمال الثاني و الثالث و هو أن يكون المراد من البيع بحكم المشتري هو البيع بما حكم المشتري بكونه ثمن المثل على أن يكون حكمه تمام المناط طابق الواقع أم خالف أو على أن يكون حكمه جزء المناط و جزؤه الآخر هو الواقع و في كلتا الصورتين لا وجه لدفع الثمن الواقعيّ بعد أن لم يحكم به المشتري و رابع الاحتمالات أن يراد من البيع بحكم المشتري هو البيع بثمن المثل الواقعي و كان حكم المشتري طريقاً محضاً فإذا ادّعى البائع خطأ المشتري في تعيينه كما هو ظاهر ردّ الألف في مورد الرواية كان اللازم ردّ قيمة المثل الواقعيّ كما حكم به الإمام(ع) في الرواية ثم لو سلّمنا احتياج الرواية إلى التأويل على كلّ حال كان تقليله مهماً أمكن أولى و قد اعترف المصنّف بأنّه على القول بالفساد كانت الرواية محتاجة إلى التأويل بأزيد ممّا تحتاج على القول بالصحة لو حملت الرواية على ما ادّعينا ظهورها فيه أولاً أقل من عدم ظهورها في خلافه انطبقت مجموع فقراتها على القاعدة و لم تحتج إلى تصرّف آخر فيتعيّن بحكم أصالة الظهور في بقية الفقرات هذا التأويل ثم التمسك بها على صحّة البيع.» حاشية المكاسب (للإيرواني)، ج1، ص198؛ چاپ جدید ج2، ص559.

[6] «فيحتمل فيها ذكر الثمن مجهولاً؛ بأن يراد بقوله: «باعنيها بحكمي» أنّه باعها بالثمن الذي يتعيّن بحكمي بعد ذلك، فقال مثلاً: «بعثتها بالثمن الذي ستعيّنه» فكان الثمن مذكوراً بنحو الإبهام، و به تمّ ركن المعاملة و إن كان فيها غرر. و يحتمل فيها عدم ذكر الثمن؛ بأن قال: «بعثتها، و تعيين الثمن موكل إلى حكمك» فكانت بلا ذكر الثمن، فلم يتمّ ركنها، و لم يصدق عليها «البيع». فعلى هذا الاحتمال، لا يمكن تطبيق شيء من فقرات الصحيحة على القواعد، بل على فرض الأخذ بها، يكون الحكم تبعّداً محضاً.

و الإنصاف: أنّه لا يصحّ على هذا الاحتمال العمل بها؛ لكون التبعّد كذلك مستبعداً جداً، بل يمكن دعوى القطع بعدمه. و أمّا على الاحتمال الآخر؛ بأن كان الثمن مجهولاً، و باع بالقيمة التي حكم بها المشتري، فالظاهر من «الحدائق» العمل بها، و عدم الاعتناء بالإجماع المنقول أو عدم الخلاف.

و فيه: أنّها بظاهرها معرض عنها، و لا حجّية في الخبر الذي أعرض عنه أصحابنا و إن كان صحيحاً صريحاً؛ لما قرّر في محلّه من أنّه لا دليل على حجّية خبر الواحد إلّا السيرة العقلانيّة، و لا يعمل العقلاء بالخبر الذي أعرض عنه رواته و غيرهم؛ من المتعبدّين بالعمل بخبر الواحد، و التفصيل في مظانّه.

تأويلات صحيحة النخاس: و قد أولوا الصحيحة بتأويلات بعيدة، و مع ذلك لم يأتوا بشيء يعالج تمام فقراتها، فحملها الشيخ الأعظم(قدّس سرّه) على ما هو في غاية البعد، و مع ذلك لم يتعرّض للإشكال المتوجّه إلى بعض فقراتها، و هو التفكيك بين كون القيمة أقلّ من الثمن، و بين كونها أكثر، كيف أمر(عليه السلام) في جانب الأكثر بإيصال الزيادة؛ لأجل خيار الغبن، و حكم في جانب الأقلّ بأنّ الزيادة له، الظاهر منه أن لا خيار له؟! مضافاً إلى أنّ ردّ الثمن ظاهر في عدم قبول المعاملة، فهو بمنزلة الفسخ، و

معه لا وجه لإيصال تتمّة القيمة، بل لا بدّ من عقد جديد.

و حملها بعضهم على أنّ المراد من «باعنيها بحكمي» أنّه وكلّه في بيعها بالقيمة التي يعيّنّها، لا القيمة الواقعيّة، فله خيار الغبن، دون المشتري. وفيه: أنّ نظره إن كان تمام الموضوع، فلا وجه للخيار مطلقاً، وإن كان طريقاً لتشخيص الواقع، وقعت المعاملة على ما عيّنّه، لا على الواقع، فالغبن حاصل في طرف الزيادة للبائع، وفي طرف النقيصة للمشتري، فما وجه التفكيك؟! مع أنّ الحمل على التوكيل في غاية البعد، كما أنّ في الغبن ليس إلّا الخيار، وليس فيه جبر.

و غاية ما يمكن أن يقال: إنّ المساومة تقع تارة على ازدياد الثمن ونقصه، من غير تعرّض للقيمة الواقعيّة، فيقول أحدهما: «إنّ الجارية بألف» و الآخر: «إنّها بألفين» فيتسالمان على شيء، فيوقعان البيع، ففي مثلها ليس حكم من أحد المتعاملين في الواقعة. و أخرى: في تشخيص الواقع، فيقول المشتري: «إنّ القيمة الواقعيّة كذا» و يقول البائع: «كذا» فحينئذٍ إن رضي البائع بحكم المشتري بأنّ القيمة كذا، و أوقعا البيع بحكمه، كان البيع صحيحاً؛ لعدم الجهل بالثمن.

و لو زادت قيمة المبيع عمّا حكم به، يرجع إلى المشتري بالزيادة؛ لقاعدة الغرر، و لو زاد الثمن لم يرجع المشتري إلى البائع، و كانت الزيادة له. فلم تتعرّض الرواية لخيار الغبن رأساً، و بهذا ينطبق مضمونها على القواعد، و لو كان فيها بعض إشعارات على خلاف ما ذكرناه لا يعتنى به، و عليه تحمل رواية «دعائم الإسلام» المرسلة. كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج3، ص352-349.